عطف

رونمایی از پابرهنگان

• **شرق:** ماکسیم گورکی با تمامِ میل و علاقه‌ای که برای رفتن به دانشکده داشت، هرگز نتوانست به دانشکده برود و در مدت زندگی خویش برای تحصیل پا به درون دانشکده نگذاشت. رمان مطرح «دانشکده‌های من» گورکی که با ترجمه علی‌اصغر هلالیان در نشر نگاه منتشر شده، روایت این آرزوی نافرجام است. ماجرای رمان از این قرار است که یورنیف، دوست ماکسیم گورکی، فکر دانشکده‌رفتن را به سر او می‌اندازد و گورکی را ترغیب می‌کند تا برای ورود به دانشکده به قازان برود؛ اما او درمی‌یابد که دشواری تحصیل در دانشکده‌های دوره تزاریسم این فرصت را نمی‌دهد و می‌گوید که «من اگر فکر رفتن به ایران را می‌کردم، از فکر رفتن به دانشکده عاقلانه‌تر بود». در این رمان نیز شخصیت اصلی رمان امکان این را پیدا نمی‌کند که دانشکده برود؛ اما فرصتی به دست می‌آید تا ماکسیم گورکی مانند دیگر آثارش روزگار سیاه مردم روسیه در دوره تزاری را روایت کند. گورکی در جایی از رمانش می‌نویسد: «نتیجه افکارم از سرگذشت‌های خویش و کتاب‌هایی که خوانده بودم، به دستم آمده بود. برای اینکه از یک امر واقعی داستان عجیبی بسازم و رشته نامرئی در اساس آن ریشه دوانیده باشد، زیاد به خود زحمت نمی‌دادم». بااین‌همه آن‌طور که مترجم در مقدمه‌اش بر کتاب می‌نویسد: «مقصود کورگی از دانشکده‌های من در این کتاب چیز دیگری است. او محیط خود را که ظالمانه‌ترین قوانین اجتماعی در آن حکمفرما بود، به دانشکده‌هایی تشبیه می‌کند که او در آن رشد کرد و تأثیرات همین محیط پر از فساد بود که قریحه او را برانگیخت و بزرگ‌ترین کتب اجتماعی و انقلابی گیتی را به وجود آورد. او یکی از دانشکده‌های خود را چنین تصویر می‌کند: منازل این میدان بر اثر حریقی از بین رفته و به جای آنها گیاهان گوناگون روییده بود. در زیر این گیاهان زیرزمین بزرگی از آسیب روزگار مصون مانده و سگ‌های ولگرد در آنجا زندگی کرده، بعد هم می‌مردند. برای اینکه سربار خانواده فقیر یورنیف نباشم، صبح خیلی زود از خانه بیرون می‌آمدم تا صبحانه صرف نکنم. اصولا یک قطعه از نان

ایشان مانند سنگی در دلم جایگزین می‌شد. روزهای بارانی و توفانی به این زیرزمین پناهنده می‌شدم. این زیرزمین که من آن را خوب به خاطر دارم، یکی از دانشکده‌های من بود...». این رمان چنان

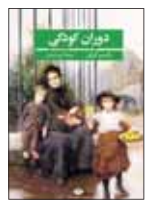

جامع و موشکافانه فضای دورانش را ترسیم می‌کند که آن را «دانش‌نامه اجتماعی کوچک تزاری» نیز خوانده‌اند. «همه آثار ماکسیم گورکی یک فرهنگ کامل اجتماعی دوران پادشاهی روسیه است. قلم کنجکاو گورکی در این کتاب چنان در اعماق مخفی و رؤیت‌ناپذیر محیط تزاریسم نفوذ یافته و آن را برملا می‌سازد که مایه حیرت است».

گورکی در سه کتاب خود به طور سراست داستان زندگی خود را روایت می‌کند: «دوران کودکی» نخستین کتاب از این سه‌گانه است که دو کتابِ دیگر آن «در جست‌وجوی نان» و «دانشکده‌های من» است. گورکی در «دوران کودکی» که با ترجمه کریم کشاورز در نشر نگاه منتشر شده، با تأثیر از اجتماعی که در آن رشد یافته بود، سفرهایش و تجربیاتش از زندگی، فیگور تازه‌ای با عنوان «پابرهنگان» را به ادبیات معرفی کرد. گورکی در «دوران کودکی» به خاطرات اولین سال‌های حیات خود در میان مردم پرداخته و بدبختی و فقری را ترسیم می‌کند که موجد پست‌ترین تمایلات است. «میان پدربزرگی خشن و پرخاشگر و سبع که می‌خواهد او را به سبک قدیم تربیت کند و مادربزرگی مهربان و پرهیزگار، به سر می‌برد. خانواده در وحشت از پیرمرد به حیات ادامه می‌دهد و او هم بی‌دریغ زن و بچه‌هایش را به باد کتک می‌گیرد. تنها لحظات آرام وقتی است که پدربزرگ در خانه نیست. آن‌گاه است که همه خانواده به شادی و پایکوبی می‌پردازند... ؛ اما اغلب، خاطرات تلخ است که افکار نویسنده را به هم می‌ریزد. خاطره عمویی که زاری می‌کند؛ چراکه زنش را آن‌قدر زده که بر اثر ضربات مشرف به موت است. تنها یکی از دوستان آلیوشا، پسرکی کولی، مورد علاقه پیرمرد است که او هم به شکل خدعه‌آمیزی بر اثر حسادت به دست عمه‌های آلیوشا کشته می‌شود. آتش‌سوزی عظیمی همه را خانه‌خراب می‌کند و موجب جدایی خانواده می‌شود... . پسرک کم‌کم بزرگ و شیطان‌تر می‌شود و از اینکه پدربزرگش کمتر از سابق او را کتک می‌زند، دچار حیرت می‌شود. پسرک عاشق کوچه است. چشمش کم‌کم به زندگی باز می‌شود؛ بی‌آنکه راز غمی که او را فراگرفته، برایش فاش شود. بدبختی همچنان بر مردم بیچاره سنگین و سنگین‌تر می‌شود و پیرمرد باید اموالش را با بچه‌ها قسمت کند. کاملا فقیر و خسیس می‌شود. مادر آلیوشا می‌میرد و پسرک نوجوان باید به دنبال چوب جمع‌کردن برود...». در میانِ زندگی‌نامه‌های گورکی کتابِ «دوران کودکی» شاهکار نویسنده به شمار می‌رود که علاوه بر روایت زندگی او، تصویری هولناک و پردرد از طبقات فقیر روسیه در اواخر قرن نوزدهم به دست می‌دهد.

شکل‌های زندگی: اشتاین‌بک و انسان‌هایش

خانواده ناتورالیستی

نادر شهریوری (صدقی)

در آغاز ورود به قرن بیستم چنین تصور می‌شد که پایان ناتورالیسم فرارسیده باشد، به‌خصوص آن‌که پرچمدار در آغاز قرن بیستم (۱۹۰۲) بر اثر خفگی ناشی از گاز مونوکسیدکربن مرده بود.* اما این ظاهر ماجرا بود زیرا به فاصله‌ای نه‌چندان زیاد از مرگ زولا، ناتورالیسم دگربار با همان سبک‌وسیاق زولایی ولی این‌بار به وسیله جان اشتاین‌بک احیا می‌شود. «خوشه‌های خشم» (۱۹۳۹) مشهورترین رمان جان اشتاین‌بک مانند آثار دیگر او اثری ناتورالیستی است که حال‌وهوای زولایی دارد. اولین شخصیت «خوشه‌های خشم»، «طبیعت» است. اشتاین‌بک در فصل اول رمان تماما به تشریح پایان بهار و آغاز تابستانِ پُرگردوخاک می‌پردازد. تابستانی که در آن بسیاریِ از دهقانان همراه با خانواده‌هایشان، خانه و مزارع خود را رها می‌کنند تا به‌عنوان کارگرانی فصلی به شهرهای بزرگ مهاجرت کنند. توصیف اشتاین‌بک از تابستان که فصلی پُرجنب‌وجوش است اما به لحاظ بحران اجتماعی پدیدآمده آن جنب‌وجوشِ همیشگی را ندارد، قابل‌تأمل و به لحاظ توصیف درخشان است. «سپیده از راه رسید، اما از روز هنوز خبری نبود، در آسمان خاکستری‌رنگ آفتاب سرخ‌گون پدیدار شد، گویی سرخ‌گون عین هوای گرگ‌ومیش طوری بی‌رمق می‌پاشید و هرچه از روز می‌گذشت، هوای گرگ‌ومیش نیز تیره‌تر می‌شد و باد بر سر ذرت‌های بر خاک افتاده زوزه‌کنان و جیغ‌کشان می‌گذشت».[1]

«خوشه‌های خشم» داستانی است که وقایع آن در دوران رکود اقتصادی بزرگ در آمریکا (۱۹۲۹) و خشک‌سالی بعد از آن اتفاق می‌افتد، در پی خشک‌سالی و آتش‌سوزی مزارع صدها هزار دهقان برای یافتن کاری ولو موقت رهسپار شهرهای بزرگ می‌شدند. «خانوادهٔ جود» یکی از آن بی‌شمارانند. آنها خانواده‌ای پرجمعیت‌اند که به‌خاطر بدهی به بانک و ازدست‌دادن زمین‌هایشان، سوار بر ماشین قراضه که حکم سرپناه را نیز دارد، به صورت کارگرانی فصلی به کالیفرنیا می‌روند و به کارهای موقت مانند کارهای ساختمانی و میوه‌چینی از مزارع می‌پردازند، کارهایی روزمزد که کفاف زندگی و حتی خوردوخوراک‌شان را نمی‌دهد، اما اجبار به زنده‌ماندن که نشئت‌گرفته از خواستی طبیعی است آنان را به تلاش برای بقا وامی‌دارد، خواستنی طبیعی که آن را در هر موجود زنده دیگر نیز می‌توان مشاهده کرد. اشتراک میان طبیعت و انسان و یا به عبارتی تمثیل یگانگی انسان با طبیعت در آثار اشتاین‌بک مضمونی اصلی است. به نظر اشتاین‌بک، انسان در اساس بخشی از طبیعت و جزء جدایی‌ناپذیر آن است، او این مسئله را از زبان یکی از شخصیت‌های داستانی‌اش؛ «جوزف دین» این‌طور بیان می‌کند: «من خود زمینم... و من بارانم، دیری نخواهد پایید که علف از من خواهد رُست» و در جایی اشتاین‌بک می‌گوید: «خرمنی از نمادهایی که در ذهن ماست، ظاهرا دانه‌هایش در خاک نرم و حاصلخیز ماقبل انسانی ما جا گرفته بوده‌اند».[2]

تمثیل یگانگی انسان با طبیعت و انسان به مثابه جانوری طبیعی را در فصل دیگری از «خوشه‌های خشم» می‌بینیم، اشتاین‌بک این‌بار باز در فصلی جداگانه به سخت‌کوشی لاک‌پشت برای بقا اشاره دارد، نه میل به بقا همچون میلی طبیعی که بر هر میل دیگر غالب است و تابعی از آگاهی نیست. «وانتی پیش آمد و چون نزدیک‌تر شد، راننده لاک‌پشت را دید و زاویه گرفت برود او را زیر بگیرد، چرخ جلو به لبهٔ کاسه (لاک) گرفت، لاک‌پشت مثل

کلوخه‌ای غلتید و مانند سکه‌ای چرخید و چرخ‌زنان از روی جاده سر خورد و بیرون رفت... لاک‌پشت به روی لاکش افتاد و تا دیرزمانی در لاک خود ماند و تکان نخورد اما سرانجام پاهایش بیرون آمدند... و لاک‌پشت دوباره بر سر پاها ایستاد... سرانجام لاک‌پشت به جادهٔ خاکی رفت و به راهش ادامه داد[3]».اشتاین‌بک در جایی گفته بود یگانه حکم زندگی «بودن و ماندن» است.

«موش‌ها و آدم‌ها» یکی دیگر از رمان‌های جان اشتاین‌بک است. «جورج» و «لِنی» دو کارگر مهاجرند که روابط میانشان موضوع رمان است. «جورج» کارگری باهوش و زرنگ است که هم به لحاظ قدرت جسمانی و هم به آن دلیل که به خود متکی است، توانایی زیادی برای بقا دارد. او که هوای رفیق خود «لنی» را دارد، همواره سعی می‌کند به او کمک کند. «لنی» اما خلق‌وخویی دیگر دارد، او به‌رغم قوی‌هیکل‌بودن و زورمندی‌اش مغزش رشد نکرده است، «چنان‌که موجودی است میان حیوان و انسان»[4] کنش اصلی و ناتورالیستی رمان «موش‌ها و آدم‌ها»، «دست»های بزرگ لنی است که «عادت» به نوازش‌کردن هر چیز نرم دارد. دست‌هایی که از آگاهی و شعور انسانی تبعیت نمی‌کنند بلکه تابع غریزه و تکرارند. در مزرعه‌ای که «جورج» برای خود و رفیقش کار گیر آورده، باز جریان شوم «عادت» تکرار می‌شود. همسر پسر مالکِ مزرعه علاقه غریزی «لنی» را برمی‌انگیزد، ضعف «لنی» در نوازش‌کردن این‌بار به فاجعه منتهی می‌شود، «همان‌طور که ضعف لنی او را ترغیب به نوازش‌کردن می‌کند، قدرتش او را به کشتن وامی‌دارد»[5]. «لنی» پس از کشتن همسر پسر مالک مزرعه چاره‌ای جز فرار نمی‌بیند، او این کار را بنا بر غریزه بقا انجام می‌دهد، «جورج» قضیه را درمی‌یابد اما باهوش‌تر از آن است که سرانجام این فاجعه هولناک را درنیابد، او به فراست درمی‌یابد که عملیات پیگرد در نهایت منتهی به دستگیری «لنی»، مضحکه محاکمه وی و سرانجام مرگ توأم با آبروریزی «لنی» می‌شود، بنابراین تصمیم می‌گیرد قبل از آنکه پلیس وظیفه‌اش را انجام دهد کارش را تمام کند. «جورج تپانچه را بالا برد و از لرزش بازش داشت و لولهٔ آن را به پشت سر لنی نزدیک کرد. دستش به شدت می‌لرزید اما سیمایش آرام بود و دستش نیز آرام گرفت. ماشه را فشرد، صدای تیر از سینهٔ کوه بالا غلتید و باز فرود آمد. پیکر «لنی» برجست، بعد به آرامی به جلو خم شد و روی شن‌ها آرام گرفت. بی‌هیچ لرزشی!»[6]

پارامترهای مهم ناتورالیستی مانند وراثت، اشتراک میان طبیعت و انسان و میل طبیعی به بقا اگرچه در نوشته‌های اشتاین‌بک به وضوح وجود دارد، اما این همه جان اشتاین‌بک نیست، داستان‌های اشتاین‌بک به واسطه تعلق‌خاطر ناتورالیسم به محیط** وجوه اجتماعی را بارزتر می‌کند. رمان «مروارید» نمونه‌ای از آن است. داستان «مروارید» بر اساس یکی از حکایت‌های قدیمی مردم مکزیک نوشته شده است. اشتاین‌بک قبل از آن گفته بود که داستانی شنیده درباره سرخپوستی از اهالی مکزیک که صیاد مروارید بوده و یک بار چنان مروارید درشتی صید کرده که فکر می‌کند دیگر لازم نیست هیچ‌وقت کار کند. صیاد در وجود مروارید رستگاری بزرگ و بی‌نیازی‌اش از جهان را می‌بیند، اما این ظاهر ماجراست. در پی صید مروارید، مبلغی بسیار اندک به او پیشنهاد می‌کنند که صیاد نمی‌پذیرد و در نتیجه تصمیم به تهدید، آزار و حتی نابودی‌اش می‌گیرند تا صیاد را مستأصل و به‌کلی ناامید کنند. این افسانه مکزیکی اگرچه دستمایه اشتاین‌بک برای نوشتن داستان «مروارید» می‌شود، اما اشتاین‌بک آن را در بافتی اجتماعی قرار می‌دهد تا مضامین تبعیض، تحقیر و فلاکت در دنیای معاصر را نیز نمایان سازد.

در آثار اشتاین‌بک تأثیری هم‌زمان از داروین و مارکس مشاهده می‌کنیم، هنگامی که اشتاین‌بک از میل به بقا در موجود زنده و همین‌طور انسان سخن می‌گوید به واقع نوعی ادای دین به داروین می‌کند، به نظر داروین تنها آن موجودی در جهان زنده می‌ماند که قدرت تطبیق خود با جهان پیرامونش را از دست نداده باشد. هنگامی که اشتاین‌بک از انسان و اهمیت انسان به‌مثابه موجودی اجتماعی سخن می‌گوید، در همان حال تأثیرات مارکس را مشاهده می‌کنیم. در «مروارید» به وضوح درمی‌یابیم که اشیا و در اینجا مروارید اهمیتی به مراتب بیشتر از «انسان» دارد، اتفاقا رستگاری «کینو» - قهرمانانِ داستان «مروارید»- و همسرش نه آن هنگامی است که «کینو» مروارید را در قعر دریا می‌یابد بلکه آن وقت است که تصمیم می‌گیرد مروارید را به دریا پرت کند تا از شرش رهایی یابد!

اشتاین‌بک در توصیف کار «کینو» به هنگام پرتاب مروارید به قعر دریا چنان می‌گوید که گویی «کینو» و همسرش از شی‌ای بی‌اهمیت نجات پیدا کرده‌اند و نه از مرواریدی ارزشمند و قیمتی. «کینو دستش را عقب برد و مروارید با تمام قدرت باز و به دریا پرتاب کرد. هر دو پرواز آن را دیدند که در آفتاب برق‌زنان در آسمان می‌رفت و فروافتادن آن را در دوردست خلیج. و کنار هم ایستاده مدتی دراز به نقطه سقوط آن چشم دوختند».[7]

به زولا بازگردیم، ناتورالیسم در درون خود واجد گرایشات متنوعی است، زولا بیان یکی از مهم‌ترین گرایشات ناتورالیستی است، گرایشی که اشتاین‌بک نیز در آن طیف قرار می‌گیرد*** مسئله مهمی که زولا مطرح می‌کند آن است که «بی‌طرفی به هیچ او نمی‌تواند الزامی ناتورالیستی باشد» از طرفی دیگر به نظر زولا اجزای هنری یا چیزهایی که در یک اثر هنری گرد هم می‌آیند الزاما به حیات خویش مدیون نیستند، بلکه به حیاتی فراتر از حیات خویش یعنی به «زندگی» و «انسان» مدیون‌اند، در این صورت انسان حتی به عنوان موجودی طبیعی مسئله‌ای بااهمیت‌تر تلقی می‌شود که مازاد بر حیات یک اثر هنری قرار می‌گیرد. این تلقی به صورت اومانیستی‌تر در اشتاین‌بک دیده می‌شود. اشتاین‌بک انسان را نه همچون فاکنر محکوم به تقدیری هولناک می‌داند که در نهایت درهم شکسته می‌شود و نه مانند همینگوی او را موجودی ماجراجو تلقی می‌کند که هویتش را در ماجرا کشف می‌کند، بلکه او انسان را بالقوه همه چیز می‌داند که در عین بی‌رحمی و آزمندی، قابلیت عشقی عظیم دارد. عشقی که انسان به واسطه آن از خود عبور می‌کند، به نظر اشتاین‌بک این خصیصه بخشی از طبیعت انسان است. خطابه اشتاین‌بک در هنگام دریافت جایزه نوبل (۱۹۶۲) اشاره به طبیعت و اهمیت انسان در جهان داستانی‌اش دارد: «وظیفه نویسنده محکوم‌کردن ضعف‌ها و شکست‌های انسانی و همچنین آشکارکردن آرزوهای تاریک و تهدیدکننده است، تا انسان بتواند به کمال برسد».

پی‌نوشت‌ها:

* زولا در ۲۹ سپتامبر ۱۹۰۲ بر اثر حادثه‌ای غریب درگذشت. ماجرا از این قرار بود که دود گاز زغال از دودکشی معیوب او را در خواب خفه کرد.

** انسان از نظر ناتورالیست‌ها حیوانی است که سرنوشتِ او را سه پارامتر وراثت، محیط و لحظه تعیین می‌کند.

*** «ناتورالیسم آمریکایی واکنش مستقیمی در برابر مسائل اجتماعی و اقتصادی ملی بود. غالبا مبارزات سخت تهیدستان و یا توطئه‌های سرمایه‌داران مضمون آثار ناتورالیستی است» (ناتورالیسم نوشته لیلیان فورست و پیتر اسکرین، ترجمه حسن افشار). جالب آن است که همین مضامین را در آثار زولا نیز مشاهده می‌کنیم. شاید به همین دلیل بسیاری در اساس ناتورالیسم را در فاصله بین سال ۱۸۶۷ که زولا «ترز راکن» را نوشت تا سال ۱۹۳۹ که اشتاین‌بک «خوشه‌های خشم» را نوشت محصور می‌دانند.

۱، ۳. «خوشه‌های خشم»، جان اشتاین‌بک، عبدالحسین شریفیان

۲، ۵. جان اشتاین‌بک، جیمز گری، حشمت کامرانی

۴، ۶. «موش‌ها و آدم‌ها»، جان اشتاین‌بک، سروش حبیبی

۷. «مروارید»، جان اشتاین‌بک، سروش حبیبی.

مجموعه آثار استن‌بک منتشر شد

مرگ و زندگی

پارسا شهری: جان استن‌بک، از نویسندگان مطرح قرن بیستم آمریکا و برنده نوبل ۱۹۶۲ در آثار مهم خود زندگی طبقه کارگر آمریکا و کارگران مهاجر را در دوره رکود بزرگ روایت کرده است، گرچه در اواخر عمرش از مواضع سیاسی‌اش کناره گرفت و تا جایی پیش رفت که به دفاع از جنگ ویتنام برخاست و گزارش‌هایی که او در دفاع از حضور نظامیان آمریکا در ویتنام نوشت این نویسنده را مطرود و منفور ساخت. با این‌همه آن‌طور که سیروس طاهباز، مترجم استن‌بک می‌نویسد استن‌بک، کسی که مکتب ناتورالیسم را بار دیگر هویت و معنایی تازه بخشید، از نویسندگان محبوب و پرمخاطب جهان بوده و در ایران نیز مخاطبان بسیار داشته ازجمله سیروس طاهباز که می‌نویسد جان استن‌بک در روزگار جوانی یکی از محبوب‌ترین نویسندگان جهان در نظر راقم این سطور بود. او در مقدمه ترجمه‌اش از «مروارید» به ماجرای دفاع استن‌بک از جنگ ویتنام اشاره می‌کند و می‌نویسد: «در سال ۱۹۶۸ دست مرگ، رشته جان این نویسنده را برید که چند سالی بود پایش از سفر به شهرهای گوناگون آمریکا به همراهی سگش به درد آمده بود و سه سال پیش از آن برای دیدار فرزند - و این بار بدون همراهی آن سگ چارلی‌نام- به ویتنام رفته بود و گویا برای نجات جان آن فرزند -که «جان» هم نام داشت- از آن قربانگاه، یادداشت‌هایی نوشته بود و در روزنامه نیویورک هرالد تریبون به چاپ رسانده بود در دفاع از حضور آدمکشان ینگه دنیایی در آنجا، که خلاف رأی و نظر و پسند همه جهانیان، منهای آن چندهزار یا بیشتر یا کمتر نفراتی که خواننده و خواهنده روزنامه مذکور بودند و هستند؛ واقع شده بود و نویسنده خوشه‌های خشم را منفور و ملعون و مطرود گردانیده بود. اما راقم این سطور گرچه از شنیدن انتشار آن یادداشت‌ها دلش به درد آمد اما هرگز ضرورت خواندن آنها را حتی از سر کنجکاوی، در خود نیافت و از آنجا که توانِ دل برکندن از مردان یا زنانی را که از دوران کودکی و جوانی دوست می‌داشته است، در خود نمی‌دید و همچنان هم نمی‌بیند، مهر آن نویسنده را که پایان کارش را به سال ۱۹۶۱ و چاپ زمستان دلتنگی ما می‌داند، در دل خسته اما امیدوار خود حفظ کرد تا هرگاه روزگاری نویسنده‌ای با آن عشق و شور و توان روزگاران جوانی استن‌بک از آن سرزمین یا دیگر سرزمین‌ها سر بر کرد، آن مهر به سردی نگراییده را در پای آثار او بریزد که این انتظار تا لحظه تسوید این سطور باقی ماند». طاهباز یک سال پس از مرگ استن‌بک، کتاب «مرگ و زندگی» و آثاری دیگر ازجمله «مروارید» و «اسب سرخ» و «دره دراز» و «راسته کنسروسازان» را ترجمه کرد و اینک این کتاب‌ها همراه با دیگر آثار استن‌بک در نشر نگاه به‌صورت تک‌جلد و نیز در قالب مجموعه‌ای قاب‌دار منتشر شده‌اند، عناوین این داستان‌ها از این قرار است: «مروارید»، «مرگ و زندگی»، «راسته کنسروسازان»، «اسب سرخ»، «دره دراز» با ترجمه سیروس طاهباز، و «روزگاری جنگی در گرفت» با ترجمه محمدرضا پورجعفری، «اتوبوس سرگردان» با ترجمه سعید ایمانی. داستان «مروارید» آن‌طورکه طاهباز می‌نویسد روایتی از یک ماجرایی واقعی است: «کینو»، غواصی فقیر است که مرواریدهایی را از اعماق خلیج جمع می‌کند، مرواریدهایی که مایحتاج ناچیز زندگی کینو و خانواده‌اش را فراهم می‌آورند. اما کینو ناگهان با مرواریدی بزرگ و زیبا مواجه می‌شود و زندگی‌اش مسیر دیگری پیدا می‌کند. استن‌بک این داستان را از یک افسانه مکزیکی الهام گرفته که در زمان بازدیدش از مکزیک در سال ۱۹۴۰ شنیده است. «مرگ و زندگی» شامل بخش‌های مختلفی است ازجمله سال‌ها و کارها، خطابه

استن‌بک هنگام دریافت جایزه نوبل، داستان مولی مورگان و پدرش و چند روایت دیگر. «راسته کنسروسازان» که نویسنده‌اش را صاحب نوبل ادبی کرد، از محبوب‌ترین رمان‌های استن‌بک است که در دنیایی ترکیبی از واقعیت و وهم می‌گذرد و مایه‌هایی از طنز و نقد تند اجتماعی دارد. داستان در دوران جنگ جهانی دوم در خیابانی اتفاق می‌افتد که حاشیه‌هایش پُر از ماهی‌هایی است که بناست به کنسرو تبدیل شوند. رمان «اسب سرخ»، رمانی است که چهار اپیزود از زندگی «جودی» را در برمی‌گیرد که در مزرعه بزرگ پدرش در کالیفرنیا زندگی می‌گذراند و استن‌بک در این داستان ارتباط جودی با اسبش و شرایط زندگی مزرعه‌داران آن منطقه را به تصویر می‌کشد. «دره دراز» که بار نخست در سال ۱۳۴۷ منتشر شد، شامل شش داستان کوتاه است. در «روزگاری جنگی درگرفت»، نویسنده از جنگی سخن می‌گوید در گذشته‌ای چندان دور که جنگ‌های دیگر آن را از اهمیت انداختند. استن‌بک می‌نویسد: «من در آن جنگ سهمی داشتم... چون در کسوت خبرنگار جنگی بودم طبعا نمی‌جنگیدم و جالب‌توجه است که چیز زیادی درباره آن به‌یاد نمی‌آورم. خواندن این گزارش‌های قدیمی که به وقت خود با هیجان فرستاده شده‌اند تصویرها و عواطفی کاملا ازیادرفته را تداعی می‌کنند... جنگی که من از آن حرف می‌زنم، به‌یادماندنی است، چراکه در نوع خود آخرین جنگ بوده است. جنگ داخلی ما، آخرین نوع جنگ نجبا نامیده شده و جنگ جهانی دوم آخرین نوع جنگ‌های طولانی جهانگیر. جنگ آینده، اگر آن‌قدر ابله باشیم که بگذاریم رخ دهد، آخرین نوع هرگونه جنگی خواهد بود، کسی به‌جا نخواهد ماند تا چیزی به خاطر آورد».

شیرازه

حقیقت زندگی

• **شرق:** «در دخمه‌های شهر، آنجا که اقرار می‌کنم بسیار کثیف، ولی همه‌چیز ساده و حقیقی است فرورفتن، یا در چمن‌زارها و جاده‌های میهن پیاده‌شتافتن خیلی سودمند و دلپذیر است، چیزهای عجیب و غریب دیده می‌شود. این عمل روح را تر و تازه می‌کند، برای انجام این مقصود جز یک جفت پای ممتاز نیرومند، چیز دیگری لازم نیست» و ماکسیم گورکی دو پای ممتاز داشت که او را به دخمه‌های شهر می‌کشاند تا با دید نقادانه خود آنچه را در لایه‌های زیرین و نادیده اجتماع می‌گذرد، ببیند و روایت کند. «ولگردان و داستان‌های دیگر» یکی از این روایت‌هاست که با ترجمه علی‌اکبر کسمایی و دیگران در نشر نگاه منتشر شده. گورکی چنان‌که در مقدمه این کتاب نیز آمده است، چنان از شرایط سخت زندگی در اجتماع رنج می‌برد که در آغاز جوانی از شدت استیصال اقدام به خودکشی کرد. گورکی خود در کتاب «دانشکده‌های من» دراین‌باره چنین می‌نویسد: «من تپانچه‌ای که چهار تیر داشت از بازار خریدم و به قصد خودکشی، قلبم را نشانه گرفتم. اما تیر فقط ریه مرا سوراخ کرد. و پس از یک ماه، در حالی که خودم را بسیار احمق و شرمنده حس می‌کردم، دوباره در دکان نانوایی شروع به کار کردم». گلوله از ریه کورگی گذشت و آن را سوراخ کرد و ریه علیل، به سبب فقر و بینوایی، او را به سل مبتلا کرد. سلی که تا پایان عمر چون نام و نشان با او بود و چهارده سال از عمر گورکی در این رنج و تعب گذشت. «ولگردان و داستان‌های دیگر» شامل چندین داستان است: در استپ، بابا آرخیپ و لنکا، سرود شاهین، یملیان پیلایی، خان و پسرش، زاز و برینا، ماکارچودرا، بیست‌وشش و یک، پیک توفان، بچه‌ها، عجوزه ایزرگیل، پدر و پسر، عبرانی، ابلیس، خواننده، خواهر و برادر. داستان‌های گورکی ازجمله همین چند داستان «ولگردان و داستان‌های دیگر» تحسین بسیاری از بزرگان معاصر گورکی را برانگیخت ازجمله اشتفان تسوایک که خطاب به او نوشت: «ماکسیم

گورکی! گویی ملت از میان توده عظیم و بی‌نام خود، شما را برگزیده و به سوی ما فرستاده است تا سیمای حقیقی و افکار و تمایلات نهانی او را برای ما شرح دهید. اگر ما امروز آگاهی‌های بسیاری درباره ملت روس داریم اگر آن ملت را دوست می‌داریم و به نیروی روحی‌اش ایمان پیدا کرده‌ایم، همه اینها را

مرهون شما هستیم. آری، ماکسیم گورکی! پیش از همه و بیش از همه این علم و آگاهی و ایمان را به شما مدیونیم و اکنون که با یک حس عمیق سپاسگزاری دست شما را می‌فشاریم، جسم و خون گرم مردم روسیه را به واسطه آن حس می‌کنیم». آنتون چخوف، نویسنده مطرح روس نیز با خواندن داستان «در استپ» به او چنین نوشت: «داستان شما با قدرت و استعداد فوق‌العاده‌ای توصیف و بیان شده است. حتی من این آرزو را احساس کردم که چرا خود آن را نوشته‌ام!». «در جست‌وجوی نان» اثر دیگری است از ماکسیم گورکی که با ترجمه احمد صادق در نشر نگاه درآمده است و شرح‌حال این نویسنده بزرگ است. در بخشی از آن می‌خوانیم: «از وقتی که پادوی مغازه کفاشی می‌شود، تا زمانی که سرانجام تصمیم می‌گیرد آخرین بار شانس خود را بیازماید و برای تحصیل در یک مدرسه معمولی به کازان می‌رود. البته در این مدرسه هم برای او راه نیست. در مدرسه او را به سبب فقر مادی نمی‌پذیرند. در سراسر این کتاب کودکی را می‌بینید که تنها، در جهانی از پستی و دغل‌کاری و طراری افتاده است و می‌بینید که چگونه او خاکسترهای انبوهی را به دنبال جرقه‌های بی‌نفس انسانیت و بشردوستی هم می‌زند. شما می‌بینید که به‌خاطر مطالعه کتاب چه بلاهایی سرش می‌آورند. شما مشاهده می‌کنید که چگونه تکاپوی او را در تحصیل علم به ریشخند می‌گیرند. شما آدم‌ها و آدمک‌های فراوانی را می‌بینید. با گورکی به کسانی محبت می‌ورزید و از کسانی دیگر حذر می‌کنید و متنفر می‌شوید». آن‌طور که در مقدمه کتاب آمده مرگ گورکی در ۱۸ ژوئن ۱۹۳۶، تنها عزای ملل شوروی محسوب نمی‌شود. با مرگ گورکی، بشریت یکی از واقعی‌ترین خدمتگزاران و آموزگاران روح خود را از دست داده است. در جهان امروز، کمتر کسی است که نام گورکی را نشناسد. «آیا می‌توان گفت که صدای او خاموش شده؟ این صدا: همراه کیستید، اربابان فرهنگ؟ خاموش‌شدنی نیست. این صدا طی قرون انعکاس خواهد داشت و در اعماق دورمانده‌ترین اجتماعات انسانی طنین خواهد افکند و در گوش همه کسانی که با فرهنگ سروکار دارند، دیروز و امروز و فردا، مانده و خواهد ماند. آن‌ها باید جواب بدهند: همراه کیستند؟ همراه زراندوزان، تحمیق‌کنندگان، پوچ‌خواهان یا همراه انسان‌ها، صاحبان وجدان بشری و حقیقت زندگی؟».